

روزگفت – شبگفت – خوابگفت

داریوش شفیعی

روزگفت.

می خواستم درباره‌ی صدایی که توی دیوار می شنوم برات بگم تلفنت رو گرفتم و حالا خواب‌آلوده نمی‌خوای به حرف‌های من گوش بدی در حالی که روی تخت دونفره‌ات که نامرتب بهش عشق می‌ورزی تلفن رو توی موهات گرفتی و داری به من گوش می‌کنی یا شاید اصلاً گوش نمی‌کنی گوش می‌کنی همیشه برام سؤال بود که این صدایی که بی‌خود توی دیوارها به صدا می‌آد چه صداییه یا این چه نیروی عجیبیه که توی دیوارهای هر خونه‌ای که می‌رم صدا می‌ده نمی‌دونم صدای گذشت زمانه یا صدای فرسایش دیوارهاست یا این که انعکاسی از اتفاقاتی که در دنیای زیر زمین می‌افته یا اصلاً شاید توهم یک صداست وقتی به خواهرم گفتم و اون هم صدا رو شنید گفت که روحه و من شروع کردم به ارتباط مدت‌ها قبل از این که به خواب برم منتظر می‌موندم تا صدای توی دیوار رو بشنوم و بعد توی ذهنم تکرار می‌کردم که اگر روحی در این خانه هست یک کاری بکند یک کاری غیر از این صدای دیوار و بعد ضربه‌ای شدیدتر در دیوار می‌خورد یک ضربه‌ی عجیب نه توی دیوار یا پشت دیوار توی دیوار صدا می‌اومد منظورم رو فهمی الو صدای من می‌آد بعد

رفتم کتاب‌های علوم روحی خوندم پراز حرف‌های کسل‌کننده‌ی انگلوساکسونی که از خدایان یک جایی در می‌آومند و می‌رفتند توی خدایان یک جایی دیگه و بعد فهمیدم که آدمی به نام هوم است که هر کجا می‌رفت توی دیوارهاش صدا می‌اومد و بعد تونسته بود این نیرو رو کشف کنه و میزوسندلی رو به حرکت در بیاره و راه بندازه و بعضی‌ها می‌ترسیدند و بعضی‌ها می‌خندیدند مثل الان تو که داری به این چیزها می‌خندی در حالی که من کلی سن ازم گذشته و هنوز نتونستم بفهمم که این صدای توی دیوار چیه تا این که فیلم *ماوراءالطبیعه* رو گرفتم و بعد از اون هرچی تمرکز می‌کردم اون فیلم به ذهنم می‌رسید و نمی‌تونستم تمرکزی بگیرم به دکتر مراجعه کردم و دکتر به خونهام اومد و با هم تمرکز کردیم اما اون هم چون این فیلم رو در بیست سال پیش دیده بود صحنه‌های اون توی ذهنش می‌اومد و تلاشمون یکسره بی‌نتیجه باقی ماند دیوارها به دلخواه خودشون سروصدا می‌دادند و از هیچ قانونی هم تبعیت نمی‌کردند تا این که با یک جن‌گیر کهنه‌کار روبه‌رو شدم و آمد و سعی کرد چیزی از ماجرا بدونه اما تنها اتفاقی که افتاد این بود که میز و سندلی‌ها راه افتادند و مرتب هوم هوم می‌کردند و این باز نمی‌تونست کمکی کنه بعد فکر کردم همزاده و توقع داشتم اگر باهاش روبه‌رو بشم یک کسی باشه شبیه خودم که اصرار عجیبی داره که توی دیوار رو به صدا دربیاره و حضور خودش رو اعلام کنه اما یک روز کسی رو توی اتوبوس دیدم که دست‌هاش رو به میله‌ها گرفته بود و وقتی نگاه کرد خودم بودم که داشتم خودم رو می‌دیدم و با حرکتش نشون داد که کار او نیست و فهمه و هنوز صدا توی دیوارها می‌آد و داره کارم رو به جنون می‌کشه مثل اون خلیفه‌ی قدیمی که همیشه چیزهایی او را همراهی می‌کردند و قاطی کرد و هیچ حکیمی هم او را نجات نداد و کاخ‌نشین هم ریق رحمت رو سرکشید و شاید من هم با این سیگارهایی که می‌کشم و این قضیه‌ی دیوار کارم به همون جا برسه حالا با این وجود بهت زنگ زدم که ببینم تو می‌دونی صدای توی این دیوار چیه؟

شب‌گفت

بالاخره من و تو تونستیم با هم ازدواج کنیم و تونستیم صاحب اتاق خواب هم بشیم که پرده‌های زرد و ملحفه‌های آبی داره و بالش‌هاش بزرگ و پره و سر آدم توش فرو می‌ره انگار توی شب‌نشینی غرق بشه و این که تونستیم صفحه‌ی تلویزیون بزرگی هم داشته باشیم که سر آدم‌ها رو به اندازه‌ی بشکه نشون می‌ده و این که تمام کانال‌های جهان رو هم می‌تونیم ببینیم و تکرارش رو هم می‌تونیم ببینیم و من و تو هم مثل مادرم و پدرم با هم ازدواج کردیم و تو آستن حوادث شدی و مثل مادرم و مادرت و مادرش و مادرمان و مادرتان و مادرشان صاحب بچه‌ای بشی که در یکی از روزهای شمسی هم به دنیا می‌آد و اسمش رو از لای قرآن بیرون کشیدیم و در گوشش اذان گفتیم

و چقدر در لحظه‌ی خلقت زحمت کشیدی و حتا مراسم زایمانت رو هم توی تلویزیونی که کله‌ی آدم‌ها رو به اندازه‌ی بشکه نشون می‌ده به نمایش گذاشتیم تا تو هم پیوستی به جمع مادرهایی که زیر پای همشون بهشت گل‌گل در اومده و آبستن حوادث می‌شیم آبستن حوادثی که یک مشت کروموزم هیجان‌دوست به وجود می‌آرنند تا بچه‌ای به دنیا بیاد تا تمام آشفتگی‌ها رو تکرار کنه و کله‌اش به بزرگی یک بشکه بشه و قلبش به سردی یک یخچال قطبی و از در بیاد تو و بگه علف دارین بکشم و تو در قوطی فیلمی که عکس‌های ازدواج تا مرگمون رو گرفتیم باز می‌کنی و کمی علف بهش می‌دی و از من بخوای که این‌ها رو توی تلویزیون بزرگ نشون ندی که باعث خجالت بشه اگر بدونند ما پول نداریم عکس‌های ازدواج تا مرگمون رو ظاهر کنیم فقط می‌تونیم توی این ملحفه‌ها بلولیم و هر شب در شب‌نشینی غرق بشیم همین‌طور که توی بالشت پر غرق می‌شیم و این‌که دیگه آبستن حوادث نشیم چون این حوادثند که باعث می‌شن سرهامون به اندازه‌ی بشکه بشه و توی تلویزیون نشونمون بدنند تا خوابمون بگیره.

خواب گفت

حوّا سیب رو گاز زد و آدم رو و سوسه کرد که سیب رو گاز بزنه و بعد دیوونه شدن و همدیگر رو خوردند و وقتی داشتند همدیگر رو می‌خوردند دیدند که تموم شدنند تموم مثل یک آبشار سفید از آسمون اومد پایین و توی کویر پهن شد در حالی که در بیابون راه می‌رفت خاری پاش رو زخم کرد و خون اومد و از اون خون یک گیاهی اومد بیرون که دو شاخه شد و اوکین عدد به وجود اومد و اون از این‌که عدد شده بود خوشش نیومد و بی‌نام شد و برگ‌هاش تا بی‌نهایت رفتند و هر برگی کتابی بود که از الف تا ی توش نوشته شده بود و هیچ وقت هم تموم نمی‌شد حتا وقتی مثل یک آبشار سفید از آسمون می‌اومد پایین و در کویر پهن می‌شد و آدم و حوّا زیر سایه‌اش زندگی می‌کردند و تولید مثل رو گاز می‌زدند و کتاب‌های شاعرانه تعارف می‌کردند و از پروستات رنج می‌بردند در حالی که در بیابون راه می‌رفتند و خاری پاشون رو زخم می‌کرد و از سرزنش خار هم ابایی نداشتند چون اباشون رو توی مدرسه جا گذاشته بودن و به جایش قاطری گرفته بودند و از کوه بالا می‌رفتند و زیر سقفی مسموم رو نفس می‌کشیدند و همه چیزو توی مدرسه‌ها جا می‌ذاشتن در حالی که همه جا سایه بود و حوّا هم سیب رو گاز زده بود و دلش می‌خواست یک داستان برای کودکان بنویسه که توی اون داستان حوّا نیست که آدم رو و سوسه می‌کنه و دیگه این قدر اتفاق هم نیفته نه برای آدم و نه برای ادبیات فارسی.